

باغ مادر بزرگ

خاطرات بانوی کرد، خان زاده مرادی محمدی

مهناز فتاحی



انتشارات سوره مهر (وابسته حوزه هنری)

دفتر ادبیات و هنر مقاومت



باغ مادر بزرگ

خاطرات بانوی کرد، خان‌زاد مرادی محمدی

نویسنده: مهناز فتاحی

چاپ: سوره مهر، تهران، ویرایش اول: اردیبهشت ۱۳۹۶ - چاپ اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۶

شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۵۴۲-۰۰۰۰۰۰۰۰

فروست: دفتر ادبیات و هنر مقاومت، ۶۵۲۱، جنگ ایران و عراق،
خاطرات: ۲۱۶.

سرشناسه: فتاحی، مهناز، ۱۳۴۷.

عنوان و نام پدیدآور: باغ مادر بزرگ / خاطرات بانوی کرد
خان‌زاد مرادی محمدی / خاطره نگار مهناز فتاحی / ویراستار محرم
دژ هوست گنگ.

مشخصات نشر: تهران: شرکت انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۲۸۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۵۴۲-۰۰۰۰۰۰۰۰

وضعیت فهرست نویسی: قیفا

موضوع: مرادی محمدی، خان‌زاد، ۱۲۹۹ - ۱۳۹۴ -- خاطرات

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۷۰ -- خاطرات

موضوع: Iran-Iraq War, 1980-1988 - Personal narratives

شناسه افزوده: شرکت انتشارات سوره مهر

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۴۱۳۴۴ م / ۱۱۳۱۶ DSR

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۱۱۵۸۲

نشانی: تهران، خیابان حافظ، خیابان رشت، پلاک ۳۳

صندوق پستی: ۱۵۸۱۵-۱۱۴۴

تلفن: ۶۱۹۴۲ سامانه پیامک: ۳۰۰۰۵۳۱۹

تلفن مرکز پخش: (پنج خط) ۶۶۴۶۰۹۹۳ فکس: ۶۶۴۶۹۹۵۱

www.soremehr.ir

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است.

فهرست

۷	مقدمه
۱۳	فصل یکم
۴۳	فصل دوم
۷۷	فصل سوم
۱۶۳	فصل چهارم
۱۷۹	فصل پنجم
۲۱۱	فصل ششم
۲۱۷	فصل هفتم
۲۲۷	خاطرات نوری باریکه از خانزاد محمدی
۲۳۳	تصاویر

مقدمه

وقتی در روستای مادر بزرگ دفترم را به دست می‌گرفتم و دور از چشم همه خانها، اتم را می‌نوشتم هرگز فکر نمی‌کردم روزی برسد که خاطرات مادر بزرگم را دربارهٔ جنگ بنویسم.

آن روزها آن شهرمان آواره شده و به خانهٔ مادر بزرگ پناه برده بودیم. دلم برای درس خواندن تنگ شده بود؛ برای درس و مدرسه، برای خانه و زندگی‌مان. وقتی پدرم درگذشت، اوضاع بدتر شد. در آن لحظات فقط نوشتن خاطرات از مم می‌کردم چه خاطرات زیبایی! که اگر باقی می‌ماند، اکنون کتابی بزرگ بود.

اولین خاطره‌ام را وقتی نوشتم که جنگ تازه شروع شده بود و از شهرمان آواره شده بودیم. پدرم نظامی بود و در جبهه خدمت می‌کرد. ما هشت بچه بودیم. بعد از مرگ پدر، مادرمان برای ما هم پدر شد هم مادر.

آن دختر دوازده‌ساله اکنون بزرگ شده است. مهنای فتای هستم؛ دختر سلطنت و جهان‌بخش، نوهٔ خان‌زاد محمدی، زنی که با ماجرای زندگی‌اش در این کتاب آشنا می‌شوید. حالا من نویسنده شده‌ام؛ نویسنده‌ای که از خاطرات دفاع مقدس می‌نویسد. جنگ فقط برداشتن تفنگ و سنگر گرفتن پشت گونی‌های پر

از خاک نیست. جنگ فقط فروکردن سرنیزه در دل دشمن نیست. جنگ می‌تواند حمایت زنی در پشت جبهه باشد که دلت را گرم کند. جنگ می‌تواند تلاش یک زن برای پناه داده به کودکانی باشد که بمباران لرزه بر تنشان انداخته است و به دنبال پناهگاه می‌گردند. وقتی چشمان کودکان پر از اشک است و قلبشان از ترس می‌کوبد، کسی باید باشد که آن‌ها را در آغوش بگیرد و بگوید: «نگران نباشید. من هستم.» مادر بزرگ من همان زن بزرگ است.

وقتی طرح نوشتن خاطرات مادر بزرگم را به آقای مرتضی سرهنگی^۱ ارائه کردم به همه تردیدهایم پایان داد و گفت: «مبارک باشد! خاطرات این زن کم از خاطرات رزمندگان اسلام ندارد.»

یک روز که مادر بزرگ نماز می‌خواند و ذکر می‌گفت به او نگاه کردم و به فکر افتادم که خالها را از زمان جنگ بنویسم. دنبال مجالی مناسب بودم که او را راضی کنم؛ تا اینکه یک روز با هم سر مزار پدر بزرگ رفتیم و زیر درختی که کنار مزارش شکوفه داده بود نشستیم. فرصت را غنیمت شمردم و گفتم: «دادا، می‌خواهم کتاب خاطرات را بنویسم. خاطرات را برایم تعریف می‌کنی؟ خاطرات زمان جنگ و آواره‌ها را.» مادر بزرگ او را قهقهه زد و گفت: «روله^۲ می‌خواهی چه کار کنی؟ می‌خواهی کاههای خوم بر باد برود؟ می‌خواهی به همه بگویی من زن خوبی هستم؟ خدا باید بداند هر کس چه کرده است؛ که می‌داند.» آن قدر آنجا از او خواهش کردم که سرانجام راضی شد. مطمئن بودم دل کسی را نمی‌شکند.

البته می‌دانم خیلی از اتفاق‌ها را برای من تعریف نکرده است. چون نمی‌خواهد اجر کارهای خویش با صحبت کردن درباره آن‌ها از

بین برود. ناگزیر، برای اینکه از ماجراهای آن سال‌ها بیشتر آگاه شوم، مجبور شدم با بستگان و مردمی که او را می‌شناختند هم صحبت کنم. بنابراین، با هفت پسر و دو دختر مادر بزرگ، خویشاوندان، مردم روستای گل‌سفید، و آواره‌های عراقی مصاحبه کردم. کتاب حاضر حاصل ساعت‌ها مصاحبه و پژوهش در این زمینه است.

مادر بزرگ اکنون بسیار پیر و شکسته شده است. نود و چهار ساله است. همه او را به نیکی و ایمان و بخشش می‌شناسند. بسیاری از زنان ایرانی در جنگ از خود شجاعت و دلاوری نشان دادند. مادر بزرگ من یکی از آن زن‌هاست. اما کارهایش آن قدر بزرگ است که شاید بزرگ‌تری به نظر بیاید. کاش وقتی کتاب چاپ می‌شود او زنده باشد؛ گرچه هم کارهای خوب او همیشه زنده است.

مهناز فتاحی

بهار ۱۳۹۳